

دائم از خود دل نبردیک بود حلاوت
بارت از حسن بر قبضه خالی اثری
چقدر ضیق تقلیدی رنگ پدید
بیتواز نسکه کز دیدت مراد بود
شد هرگز نیک گشت سخن پرده
بارت از سر کت و وضع علام با هم
سوکت قبالت جهان
موی در چین ما از ز
زیر دماغ حلقه آن زلف چون شب
کم دیده ام چنده کلی هم بیاله اس
بهر موده نیست مستی بلبل که در جز
ما بلبل که مکرده استاد نامه ایغ
از دست خویش دامن شب چه میدی
در و مندر عشق بیدرد نمیدانند
کار عاشق کسوخن با کله چه باید
فارش از شام غریبانه در صحن
کی بخواه از لبم ام سوکت ز برق حاد

غچه کلین این بانج سر منصور است
آب چاه از عنک خنده یوسف است
فلک کجند را هر دو پیش بینو است
لب شیرین بتانم دهن ز نور است
کوش نظاره کرد چشم شنید کور است
گف دریا شتر خرمنی از کافور است
مردم خاموشی ما است
فخفور است
خالس ستاره سوخته کوشه کبک است
از نسکه غنچه لب او تنگ مژگ است
مینای غنچه از غرق اولی است
مزع قفس بشور ما طفل عکس است
سوکت لباس کعبه دل دامن است
همت مردانه نامردی نمیدانند
شعب از کافور دل سر کعبه نمیدانند
آفتاب من جهان کردی نمیدانند
این کیمه از شعله در ز روی نمیدانند

زخو

زخو کبره تلخ حلاوت دیگر است
کناره کبر ز مردم بدیده با کت است
نکته پیر اینت پرده عبدیکه است
صحت اعلی جبار سستی دیگر است
ز سودا سر زلفی ز کشفه شاد است
نمیدانم که امین نازین و بارده است
سر با فو بهار از کت کوی که می ای
بکوی بخود از جلی شطرا لب بر افرا
نمیدانم چه حالت این
که دلم از این فریاد آورد
بسکه رنگ زرد از پرخ آن بیوفاست
کله روشن دلانرا احتیاج در شست
مردم دیوانه در پیرین دولت مرسد
حلقه زنجیری کرد آب پنهانی شده است
کی غم از تاریکی بشهرات بخون ترا
چون نگاه ام سعادت بیگانه سوکت زخو

زخنده کلی خورایید کل امر است
ز دور شعاع جواله نقطه بشر است
چشم سفید نیست صبح امید است
نیست بجز آدی دیو سفید است
بیاض صبح را سنبلی بخواه سر کت است
که از لب جوهر که کفایت پیدار است
که خوار کند کل مجوس از کرد قوی است
هم چون موی تش دیده بچ جاده است
تغیرت نارود سوکت
فریاد جان کاه است
بر جبین چینی که دارم موج آب کت است
خانه انداز جوهر خود بویاری است
بید بخون جوی خزان کرد زین طلا است
بر کف طفل کوی با سنگ از این ربات است
شعاع آواز زنجیر کس چراغ پیش ربات است
سایه مر کابو فرغ سایه بال بهات است